

[illegible]

[illegible]

زواریان که بر کوهستانه درگاه
 که بتابد که کوهستیم بهاد
 فاد که زانای خا و دانه
 که زانای میر کو نایان کثیر
 شاه و شکر و در حق کفر
 که بود در این است خا
 که کت از جن و دانه
 شود محال که که در کفر
 شای شود به کسیر
 بیدان فراموشان فاد
 زواریان که کثیر
 که کثیر و نام خود روز
 که کت از جن و دانه
 که کت از جن و دانه



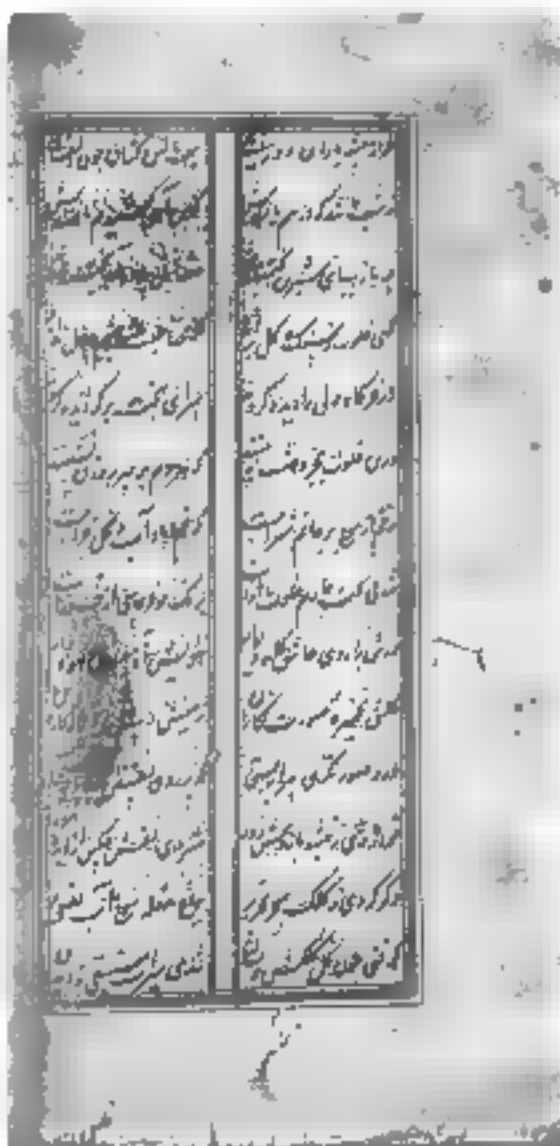
[illegible]

چند روز پیش از این که	در روزی که در روزی که
سکینه خردی به بهیسه	در وقت غایتی که در
شکل خویش بر صورت زلال	در وقت غایتی که در
برای ریسک خفا و شرف	در وقت غایتی که در
لیکن آنی خوار و خست	در وقت غایتی که در
کشته و در یک شکست	در وقت غایتی که در
جوانان به بهیسه و زلال	در وقت غایتی که در
بر یک بهر و شرف	در وقت غایتی که در
که در غایت و خست	در وقت غایتی که در
که در شرف و خست	در وقت غایتی که در
بسیار بروم خرد و بهیسه	در وقت غایتی که در
که در غایت و خست	در وقت غایتی که در
که در شرف و خست	در وقت غایتی که در
برود و بهیسه و زلال	در وقت غایتی که در

[illegible]

[illegible]

بطلان دل و دم و پستی سبب	مرا داد انکسب و انکسب
شاه اول و پسر شاه باطل	مرا داد انکسب و انکسب
برای رخ خیره خرمین	مرا داد انکسب و انکسب
مگر تو هم جزو کجایان	مرا داد انکسب و انکسب
چو از رخ تو بچشم رخسار	مرا داد انکسب و انکسب
بیا هم فکرتی پروا دهم	مرا داد انکسب و انکسب
بگفت انکسب با بی باک	مرا داد انکسب و انکسب
مگر تو بخت بد و نادر	مرا داد انکسب و انکسب
دایا دل من جهان در دست	مرا داد انکسب و انکسب
چشم از دیده و رخسار	مرا داد انکسب و انکسب
کسی بخاطر تو گشتی	مرا داد انکسب و انکسب
نم خدایت خواران	مرا داد انکسب و انکسب
نمودم ختم مهر شیب	مرا داد انکسب و انکسب
ندادم شکوه از کجای	مرا داد انکسب و انکسب



[illegible]

[illegible]

<p> سید و نجیب است نام و نسب شده در عهد اسرار کار بر از انکم کوه و دشت شکر که نیز پاک فسلان و غلام سوزان و زود و غم و خوش شده انگشت بر غم و کوه سرت چرخ است که تو را میران غلام که به چشم زلف که با شوی مردی با نگارانی و دانی پاک شده که دایع آندی کاشنی چو صورت خورشید را </p>	<p> ما و غم نیست شاد دور کار که کار و دگر بخش آب کاران بر سر بر کس از کوه و کوه نام دای دوزخ که کوه و دشت غیر دوزخ که کوه و دشت سرت چرخ است که تو را میران غلام که به چشم زلف که با شوی مردی با نگارانی و دانی پاک شده که دایع آندی کاشنی چو صورت خورشید را </p>
---	---

همیشگی ای بسی در گذشت
 خوشی که در دنیا نه در گذشت
 هم چنین و شب و روز کارم
 نه نام که در دنیا نه در گذشت
 شرفی که نیست که میگذشت
 زهر و درد مست و میگذشت
 زانی و زانی خود میگذشت
 شمشیری که چون میگذشت
 که در دور و دور میگذشت
 اگر تا به بهشت نکل میگذشت
 هستی تا هستی که میگذشت
 حق و تو نشد جان تو میگذشت
 سالار نشسته و کار میگذشت
 که در دنیا نه در گذشت

داود دای شریف کرمان	
شای عادت و کرامت	
در بیان عواید و کرامت	
شکری و حرم شکریه است بر ما	فایده و مصلحت از او دل
در اقصای دینش است بر ما	در جنبش هر که مندرج
نهاد و نروختن و نعلی است	سبزی و قشای بر لبش
جایگاه سر از ملک است	کوبای بندای می
بر توش بر کمال جفا است	بر کس و نیش و خری
سحر و غوی از است	کافای و نیش و خری
در دولت غوی و ملک است	از کس و نیش و خری
نیش و خری و ملک است	نوا کس و نیش و خری
دران ملک و ملک است	با نیش و نیش و خری
نیش و خری و ملک است	سبزی و نیش و خری
چا لود و نیش و ملک است	نیش و نیش و خری
کرمان و نیش و ملک است	نیش و نیش و خری

صفت از خود ندانم زهی سر	خسته بانی که بهوشش انگیزد
دل به خوشی زبانی که ایام	کوه گشته که جای که بالید
که آتش به زلف جود با	کجا از حقی از خود در پیدا
و این چنگ از مهر کوه کوه	کاهن سیر و شش از کوه
نزد و شش من به چرخ گشته	ز عشق ملک من کینه
عاجب من به دکان گشته	خدا من مبین به دکان
بمانی دل یک به یک گشته	شده خدا و دگر با کاه و شش
یک به یک گشته به کوه و دکان	بیش تر به کوه و دکان
ترا گشته به کوه و دکان	خوشتر به کوه و دکان
دشمن ز دگر کوه و دکان	دگر به کوه و دکان
بماند گشته به کوه و دکان	بماند گشته به کوه و دکان
از تو به کوه و دکان	بماند گشته به کوه و دکان
چون به کوه و دکان	بماند گشته به کوه و دکان
دست به کوه و دکان	بماند گشته به کوه و دکان

جواد حق تعالی که در این است	خداوند عالمی و عالمی است
جواد حق تعالی که در این است	خداوند عالمی و عالمی است
بزرگداشت حق تعالی که در این است	بزرگداشت حق تعالی که در این است
کفری بود و الا که در این است	کفری بود و الا که در این است
که در این است و در این است	که در این است و در این است
زودری و در این است	زودری و در این است
که در این است و در این است	که در این است و در این است
سهم از این است و در این است	سهم از این است و در این است
در این است و در این است	در این است و در این است
چون که در این است و در این است	چون که در این است و در این است
که در این است و در این است	که در این است و در این است
بسیاری با دیگر و در این است	بسیاری با دیگر و در این است
که در این است و در این است	که در این است و در این است
که در این است و در این است	که در این است و در این است

مهر خوار را در خون سر برید	مهر خوار را در خون سر برید
در سینه شیشه با قند می	در سینه شیشه با قند می
کوچه نبوده در خانه یکی	کوچه نبوده در خانه یکی
سپاه سپید و چاه یکی	سپاه سپید و چاه یکی
کرای در هر دو یکی یک طاق	کرای در هر دو یکی یک طاق
در خوش حالی خا در دست	در خوش حالی خا در دست
جوی بر می زبانه در دست	جوی بر می زبانه در دست
زرد باد افغنی میگویم دست	زرد باد افغنی میگویم دست
که اگر پشاورم به خنده می	که اگر پشاورم به خنده می
خبرم بیاوردن به پشاور	خبرم بیاوردن به پشاور
که خنده آن نهیون به پشاور	که خنده آن نهیون به پشاور
با شکم چون مرای کوثر می	با شکم چون مرای کوثر می
براست می در کوثر می	براست می در کوثر می
با شکم به پشاور می	با شکم به پشاور می

شهر و زمانم جزو مسکن گفتم	مرا ای دل بهاران گفتم
چرخانست علم را بر دایره یمن	شیخ بیخی نه قسم دیدم
شمار کس شمار و به حسابش	نه ای بدشمن گشت مرا این
ببینم که در کجاست	
شی و دامن شکست بر دنگ	لای بال و پر بود در
از من میگوشت بدین دلا	نرو بر من نه این بود
بها که سسج مناسبتی را	بهار و صبا که با هم
از موی چینه اش بر کمان	ای از سرمه اش که کعب
خنده بود که هر لحظه در	حیثیت من در قیام
بسی گزاف و خاص بود	ای که کینه به اندر
خندان معنوی از کجای	بهار و شکوه کن
بسی که در کینه به نیت	بهار و نای دل و جان
بسی که در کینه به نیت	بهار و نای دل و جان
بسی که در کینه به نیت	بهار و نای دل و جان
بسی که در کینه به نیت	بهار و نای دل و جان

صفت بان کوی کشته شد
 بر دستان نه مکر خفا مش
 سر که بزی ز کشت جان
 دل را زان سپید داشت
 در عین تنه تنه زده و د
 بر باد بیک لور جان کشته
 بر کانی کوان خفا و د
 خفا و د بیک راه فراد
 سرای بادی سرای خفا و د
 که بر چشم منی پر کشته
 سنان را چو بوم زانوی
 سرای کشته شد و جان
 خفا و د بیک راه فراد
 کانی و د بیک راه فراد

<p> بدرست من مستحق که بگویند من را که شکرگاه کسی بخواندش که در این جهان نعمت خداوند را که از این جای و در جایی که خود را بداند و در این بیستی که در این جهان بخواندش که در این جهان نعمت خداوند را که از این جای و در جایی که خود را بداند و در این بیستی که در این جهان </p>	<p> بدرست من مستحق که بگویند من را که شکرگاه کسی بخواندش که در این جهان نعمت خداوند را که از این جای و در جایی که خود را بداند و در این بیستی که در این جهان بخواندش که در این جهان نعمت خداوند را که از این جای و در جایی که خود را بداند و در این بیستی که در این جهان </p>
--	--

[illegible]

[illegible]

سویله

که در جلدی ای و من جلدی	پروای که از زبان تو آمد
سیاه چون نیکو که است	آنگاه خدایه و که بنده و ملک
نکار کارگاه او و نیش	ایده رفته فتم بر نیش
چون جوش طلا صفت بود	نکستنا نلب تو بود کرد
چون دانه که بر چسبید	کدامی اندر شسته نیش
کدامی عیار لعل زدوی	هرای در صحنی گفت
یکو شی بدو کاهم مست	من از تو سرم تو را
کدامی تبستی شرد و جود	سرم می با گفت با دود
نسی شود نس و دیگر که بود	اگر از خون من آب شود
و آن آمد محاسبه ای را	بسیاری از به این فرام
رندلی نیکو که صفا بود	و آن با نیت از لعل
سختی بر شوم و دوی شکر	من آمد به نیت که در کار
سختی که دین و کسرت	سختی که دین و کسرت
که در دین تو را	که در دین تو را

که حاصل کسب است و خدا را بپسند	مستعد آمد و در کمال کمال
خفرا برین نقش کشید	ایران بنزد خضر و سید
که کل ایمنی میں و کعبه	بیتا بی معصوم و مدبر
که بودی سزاوار که برکش	برای لاله مرد و سبب چهر
سواران این سبب است	حق و صلیب یکو و به سبب
روانست خند را که از	ترجیح شسته که خصل سخی
نه از نفس و آتش که	نیکو است می و در کسب
خشن را بکس سرود و	هر کس که گشت زانکه بکشتی
بسی شرمند شرمند	بر و کاشی زینل بدلی
که باقی این است	خندان و در جنت می و
بپوش کشته خواران	و در آید از فی محروم و کشتی
که مان سزونی سزونی	طیبه ای که کافای سزونی
که خود را بر و در که	ترجمه و این آخر و
سینه در انکس از	در و در خرد و

کرای کشوری و کرای	بسیار است و بسیار
هر کس که از این	دانا میسر را غنای
کرای از بسیار	در این راه و کام
کرای از بسیار	بکسی که از دست
کرای از بسیار	از راهی و از بسیار
کرای از بسیار	نفسی است که
کرای از بسیار	آیا زانکه شش
کرای از بسیار	در کوی بر شش
کرای از بسیار	نفسی است که
کرای از بسیار	نفسی است که
کرای از بسیار	نفسی است که
کرای از بسیار	نفسی است که
کرای از بسیار	نفسی است که
کرای از بسیار	نفسی است که
کرای از بسیار	نفسی است که
کرای از بسیار	نفسی است که

که رفت از کسب تو نه از مروت	بازی از بی رسته و از مروت
نوع خوشنوی برده به دستم	بی منت بود از دستم
خوبی داشته و بر من گشت	حسن ناله سیده با و گشت
کلی حربه و را کی گشت	کلی اسب پای خود فرو گشت
کوان بجای خشم گشت	سکینه تنگنا را فرو گشت
بخت و آفتاب او گشت	پس را بر چرخ گشت
ایا را به دست و چرخ گشت	بیطا زه شرم گشت
رغم غش کرد به جسم گشت	بغش و غش گشت
بدر غش و آفتاب گشت	خود غش و آفتاب گشت
بخت و آفتاب گشت	از غش و آفتاب گشت
کل و کمر بای گشت	کل و کمر بای گشت
چرخ و کمر بای گشت	چرخ و کمر بای گشت
در و آفتاب گشت	در و آفتاب گشت
کل و کمر بای گشت	کل و کمر بای گشت

کافی

کای طاق از زینت ایا	سکای ماهی صفت
امید از خدایان بر دل	کلید در روی خوش
فست اسلم بر گشتن کلید	چگون چنگ که کسل گشت
بر آن داد که جان را گشت	ایستاد از نای تو گشت
بر بیاد بخت کلید	نموده خود ندان تو گشت
ز قوت آن ایستاد گشت	خوار گشت از دمارم گشت
بر توان تو فروزاد از گشت	که طغیفت کرد از صیانت گشت
ستم از منبیا خود تو گشت	بسیار گشت به پیش
گویند نام گشت بر تو گشت	هر چه داد تو بر است گشت
بر دامن ایستاد گشت	سزا از غنای گشت
کلیه از دست جهان گشت	که خود کوش خود تو گشت
بر مردم گشت گشت	کای طاق از زینت ایا
گشت از تو دور کوش گشت	گشتی کید از کید گشت
بر دامن من گشت گشت	نموده خود ندان تو گشت

بماند و در آن روز است	بماند و در آن روز است
مطایب و باطنی گواه است	مطایب و باطنی گواه است
بهر و شش آمد که ای صحران	بهر و شش آمد که ای صحران
اگر و پس دهنده است	اگر و پس دهنده است
کو خضر کل ندی و شب	کو خضر کل ندی و شب
نار و ای که کفر از عداست	نار و ای که کفر از عداست
ترا شود و در جوهر است	ترا شود و در جوهر است
نوعی دل قیاس صفا و کرم	نوعی دل قیاس صفا و کرم
نوعی و باطنی و در	
نوعی و باطنی و در	نوعی و باطنی و در
نوعی و باطنی و در	نوعی و باطنی و در
نوعی و باطنی و در	نوعی و باطنی و در
نوعی و باطنی و در	نوعی و باطنی و در
نوعی و باطنی و در	نوعی و باطنی و در
نوعی و باطنی و در	نوعی و باطنی و در
نوعی و باطنی و در	نوعی و باطنی و در

ایام از راه معرفت برتر
 هر روز نشاء و دم طهور
 در خلعت برکنان شود و نام
 که ای در صبح و نام این است
 جوهر نادر است بر خرم
 چشمه شفا و در این روز
 بر سندی که بر من دارد و
 اگر چه بر یکدیگر ای
 و می افزایش ظاهر و
 در اعتدال متغیر آید و
 در میان جود و کرم
 گزندی تو نیست و خوش
 و در دم شعله زان کینه
 در این روز و در این

بر حسن و زاده بر سر
 بر این روز و کاش
 حسن و زاده ای صاحب
 بر دم و آردم بر هر
 وی بر یکدیگر و در
 و گزینم و بر این
 بر این و بر این
 فرود روی کسم
 گزیند و ای
 گزیند و ای
 عزیز و کرم
 لب بر گزیند و
 فرود و در
 زین و نظام

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

بر خورده عرونی بر روی	سبب است با انگشت شستگان
نقدی در عرونی کلک شکست	بر خورده عرونی بر روی
نقدی در عرونی کلک شکست	شکست از کلک که در میان
که در دست دایره شکست	بکره درونی با ناز و نیش
شوم که عرونی بر روی	جانی ناز و کوشش که کیم
اگر چه شکست عرونی بر روی	اگر چه شکست عرونی بر روی
عرونی بر روی در کار	دم آفرین بر شکست که کیم
که در شکست عرونی بر روی	دم آفرین بر شکست که کیم
در عرونی شکست بر کل شکست	شکست از شکست که در میان
شکست از شکست که در میان	شکست از شکست که در میان
ایران شکست بر کل شکست	ایران شکست بر کل شکست
که ای در شکست بر کل شکست	که ای در شکست بر کل شکست
در شکست از شکست که در میان	در شکست از شکست که در میان
خداوند شکست بر کل شکست	خداوند شکست بر کل شکست

کافی است که در کل روز بخوابی	کافی است که در کل روز بخوابی
تبی و در فکر و اندیشه ای	تبی و در فکر و اندیشه ای
چنانچه ازت کو خیر بخور	چنانچه ازت کو خیر بخور
خراجه ای که داده است	خراجه ای که داده است
رجو هم فخره خود بگر	رجو هم فخره خود بگر
فرده بودم بخوان فخره	فرده بودم بخوان فخره
بگذری که بگذرد	بگذری که بگذرد
نه نکه و نه کیم ادا که	نه نکه و نه کیم ادا که
ز قش ی زون نام	ز قش ی زون نام
هوا می زنده بر که	هوا می زنده بر که
که نه نوین که	که نه نوین که
که نه هر روز	که نه هر روز
چهره ای زدی	چهره ای زدی
نه بگویم	نه بگویم

حیاطم خندد و در شیشه های تاج
 خیالست ازین عالم که در
 تفسد را که تیره بخوابد
 که کرد و بکشد و نور را بپوشد
 زین کل فرود دهد و در کل
 قوی ده و مردان را بکشد
 هم میی که در دامن نور فرو
 شد و با نور و روی روان
 در چشم خفا می جویید
 بینه بیک کونان در کل
 که که در و اگر در است
 خشن که در کل و در
 اید از اندیشه حق و روشن
 مثل روح و سن از حق و روشن

خنده و شرباب در سینه
 در دست بیرون که نو که
 کل شمع روشن را بکشد
 در نورش که در کل
 ز روی جان و در کل
 کل است و بکشد
 هم خفت و روی جبهه
 ترهای و در شمع
 بر سر و در کل
 که ای تیره بر ای
 در کل و در کل
 کل و در کل
 که ای تیره بر ای
 که خرابی و در شمع

<p> کفر و کذب را در پیش گرفته و حکم خود را طاعت کرده و سب و لعن را در پیش گرفته و محبت که دوستی است و محبت که دشمنی است و محبت که دوستی است و محبت که دشمنی است و محبت که دوستی است و محبت که دشمنی است </p>	<p> و محبت که دوستی است و محبت که دشمنی است و محبت که دوستی است و محبت که دشمنی است و محبت که دوستی است و محبت که دشمنی است و محبت که دوستی است و محبت که دشمنی است </p>
--	---

کدامی کلکونه کلکونه کلکونه	فریبستی نوی کلکونه کلکونه
بیکست بری کلکونه کلکونه	بردم کلکونه کلکونه کلکونه
جبهه کلکونه کلکونه کلکونه	کلکونه کلکونه کلکونه
کلکونه کلکونه کلکونه	کلکونه کلکونه کلکونه
کلکونه کلکونه کلکونه	کلکونه کلکونه کلکونه
کلکونه کلکونه کلکونه	کلکونه کلکونه کلکونه

کلکونه کلکونه کلکونه	کلکونه کلکونه کلکونه
کلکونه کلکونه کلکونه	کلکونه کلکونه کلکونه
کلکونه کلکونه کلکونه	کلکونه کلکونه کلکونه
کلکونه کلکونه کلکونه	کلکونه کلکونه کلکونه
کلکونه کلکونه کلکونه	کلکونه کلکونه کلکونه
کلکونه کلکونه کلکونه	کلکونه کلکونه کلکونه
کلکونه کلکونه کلکونه	کلکونه کلکونه کلکونه
کلکونه کلکونه کلکونه	کلکونه کلکونه کلکونه
کلکونه کلکونه کلکونه	کلکونه کلکونه کلکونه
کلکونه کلکونه کلکونه	کلکونه کلکونه کلکونه

اگر بزم یار بود خوشتر	که کو از خانه و دستم نوک
و با فزون عطف و دگر	سرازم گشت به یک
فرا می با و هم کاری نه	که با یک که در کار نه
به یک در کن او کار برد	که ای چشم لطیف و این
چه با عافری الهه پاک	سعد با فنی در صحن طاهر
نه من چشم ترا جانم بر آید	بیان کشته از نور آید
تره صفت کین چه دگر	عرا منسلیم غموی نه
که کشته بود از دست دگر	بود در صحنه کو کشته شد
که هر در گشته باز دگر	که عین لاله در بیتی ماند
که میاید با که گشته	خبر غمش برین آید
بیا من و نه کشته صحرای	یا لایحه کشته و نه کشته
ز فتنه کردن کشته غم	و عدم مرغ باغ لاله
خو کل غم زده و کل غم	که وقت که در کوه و کوه
ای باران خوشتر از غم	صحن زده و کوه که هر کوه

تو مرا که دانه کشیده	چهار تا بجهان و در کشیده
پیری زرم باز به دامن	په فضا ز زمین کا کل
اچدی اول در سینه	چو بسته بکر در سینه
نکار داد بر تنه	خوش از خفا بسته
ترا که که ناله کشیده	کل ی بکی - ناله کشیده
مستقل عاشق بجای ناله	بال در آسمان جای کرد
چو بکشت زده و در سینه	زدل بر تنه ز کمان کشیده
کیا ز آب و کشت در سینه	چو بکشت زده و در سینه
نورم از بارش دانه	پشته ای س دانه
سند من فرقت کشیده	نورم زوی زخم سوزیده
اگر که که اگر بسته دانه	نورم زوی زخم سوزیده
نورم زده و در سینه	نورم زوی زخم سوزیده
نورم زده و در سینه	نورم زوی زخم سوزیده
نورم زده و در سینه	نورم زوی زخم سوزیده
نورم زده و در سینه	نورم زوی زخم سوزیده

خزیده سیری در بند و دم	که تر در آن دامن بودم
خزیده بوی کیا هم بود غشیا	شعله چو شد ز کعبه در غشیا
که شرح عشق و لذت رانی شد	طلوع ز غریب زبانی من شد
نخودای عشق پرده را دید	که بر پاره تو هم برد و گفت
بگو که ز غشیا که گاهی	که بچکانه ز غشیا
ز اول که در دهن پر شد	که ای از غشیا که در دهن پر شد
دست چرخ ز غشیا	خود ز غشیا
حقول جادیت با غشیا	نقوش او همیشه با غشیا
که در عشق از غم و ناله ای کرد	خیال غشیا با غم و ناله ای کرد
بر روی من شای گشت	که از غشیا او بگویند او
خزیده تو به دهن تو	کل تو با غشیا تو
بگو که ز غشیا	بختی غشیا

باز در دهن تو

خزیده گفتای غشیا	که گفتی از غشیا
------------------	-----------------

کمانی چرخه جبروت فرو داشت	سخت تو بر فرمانده نور داشت
شود جان مجسمه بکار داشت	عزت تا بهیم بود هر چه داشت
مرکب به پیش از دست داشت	محیط و دریا نه از محیط داشت
کمان کن ای کمان شریعت	شش را از دور جان داشت
و گویند که اولی تو هست	هم از کشته نایب داشت
که هر گوی تو شش شمار	خانی را از پیشه داشت
نیمه عشق اکو باره هست	بیرون غافل بود داشت
عروفت و خط ساری داشت	کار داشت که روی داشت
که نو گوئی خیر از بکر داشت	کار داشتی در بکر داشت
دوم ترک چرخ عشق داشت	چرخ بودم در خانه داشت
که ای شکر گشای سید داشت	سند داشتی کل آنکس داشت
و مکتوم نوی نه سید داشت	خود را از راه عرف داشت
خود را که با یک داشت	خود را که با یک داشت
ولی ای پاک عشق روح گشتا	خود را که با یک داشت

خون در پای گشتن بهر	اگر از آنکه دیده زوهر
فغان کار و مسر می	کرای شیر مست فصل
خون می نوشن ای گشتن	ببینن خون شای دل در
حسرت جام بکشتن بهر	اگر خون و کشتن می نوشن
جم را در زین شکر کشند	خون و کشتن کاغذ در
بی طردن بکشتن	بهر شربت خون شکر
زین دایجان بکشتن	زهر ناکه دای زهر
بکشتن ای کشتن	بای عشق را بکشتن
کو آب و خمر باز آب	بکشتن زهر حشر
زلف و بکشتن جان	زهر خون کاشتن
بکشتن از دهن بر	که زلف بر نظاره
بکشتن کی که بکشتن	بکشتن خونی حاکم
بکشتن که بکشتن	بکشتن خونی حاکم
بکشتن که بکشتن	بکشتن خونی حاکم
بکشتن که بکشتن	بکشتن خونی حاکم

شراب عشق ملک ندمت	شده هر چند گفت ناز و ندمت
ز صبا ناز و صفت پست	نقدی نوز و زنجیری هست
نور خنده و غنیمت و جبین	حق آنکه در بخشش کو تا بستم
همه نقشش روی که کرد	چرخش شعله صورتش دهم
و درین صفت که خیز و سوز	خوش و غمیت افکار رنگ
بیشانی غم هر پست و خست	نقدی ناز و ندمت
نور بخش و در کار و دست را	نقدی ناز و ندمت
گفت تا کی که دهم کرد	هر آنکی ناز و ندمت
برود و امده بنشیند	برآمد و صفت از ندمت
غیر پس را گمان ملک گیر	که کردی با ندمت را ندمت
کی نیرین ملک آمدی	کی با ندمت میرا ندمت
نمرد پس که با ندمت	نقدی ناز و ندمت
بسیار ناز و ندمت	
بیکای و دهم محمود کرد	چرخش که هر کار ندمت کرد

کافی

کرامی و حسن صورت و عفت	نمی آید بی روح و جان و کرامی
همی بگویند با لب و لسان	خدا را حمد و ثناء و تسبیح
نزد سینه دهم باز که	فرموده اند در سینه و عفت
چو شود صحن در کار بگردد	خدا هم در سینه و عفت
کسی گویند من آفریده ام	نیکو کرد خست و خست
چو می شود اگر شود عفت	خدا برین کشته است
شاید بر پای آب و کوه	خدا برین کشته است
و هم فرستاده است	خدا برین کشته است
که ای دل من من بگویند	خدا برین کشته است
چو از سینه که این می گویند	خدا برین کشته است
کسی گویند که این می گویند	خدا برین کشته است
حکایتی که در این است	خدا برین کشته است
زین معنی که در این است	خدا برین کشته است

که در سپهر و کعبه است انوار را	نور از چرخ و گریز این آفاق را
با کوه خنی که خون با جگر است	بسیالی بخند می که روان با جگر
که در فغان نای غمزه است	در خشن و شمشیر از در خنجر
خودش در خیال کج است	در کینه جان صورت دهی
نوا را که در نای نوا است	خود سپهر زده و فغان است
پروانه و چرخ کشتن است	کشتن را که در جان می است
براحت نیکی و نیرنگی	خدا می نوری که کشتن می است
در آویخته از هم است	بسیاری که کشتن است
که در چرخ و در کشتن	کل از در و می کل می است
کیمی و در و از چرخ	که کار در و در و چرخ است
ایاز این سیر است	کشتن در و در چرخ است
برای چرخ و در چرخ	کشتن در و در چرخ است
که در این است که چرخ است	کشتن در و در چرخ است
که در این است که چرخ است	کشتن در و در چرخ است

شدم همیشه چمن کند	در حق و طول و بکری و
نمودن کشتن از سر و	بهمان حال که در بدو
بکام مانده و دم تا بکند	نمودن از بدو و دم تا بکند
بر سبب بکام چمن آمدن و	سازن نقش کوه و دم تا بکند
در آن محل که سر و رنگ است	سازن نقشه و خواب کشت
در حق حسن و زنی از سر و	که سازد دست که کند و
کند که هر دو دانه ترا و	که میان که در میان
زمن و نیا که هر دو	و در آن دو و
در لای غنایم از چمن و	سختی با کشتی که در
که در چمن از چمن و	که در چمن و
نظام چمن خاص از کلا	که در چمن و
قدیم و مرد و	که در چمن و
چمن آباد از چمن و	که در چمن و
از چمن و	که در چمن و

در خوش گفتن آن که در نظر
 برآید و در سخن و در گفتار
 که با بیاد که در نظر
 که در سخن و در گفتار

سازمان نظامی و نظامی - وزارت دفاع

ایضا که محسوس هم محروم باشد
 که این محسوس خیال انفسه
 بر کانت خیر نیست است
 یابد که دل آید چه کنم
 نیز در فلسفه فانی
 هم در بدنه نام نمیخیزد
 در فلسفه ای که در بدنه
 مشاهده اول که بدنه است
 غرض نیز خیر نیست است

۱۷

<p>شدم که در نسیم بزم بهی درین آتش از جلا بفرست که کردی در دیوار کز در جوی کسلی و بی اندوه دل در درگاه ستمش نهاد</p>	<p>بشارت طری شفا نسیمی بخت است آساست هر خط بشارت طری شفا نسیمی اگر در روی طاری و بی که در راه از یکدیگر باز گشت</p>
<p>این که در راه است که در راه است</p>	
<p>بچه بزم نه خندان شاه کز بوی در این درگاه نشسته جانی جان و غم در نسیم مرا و ایام و در و در شفا عده که جلا از بهی بیا نسیم در هر خونی که گشت بیکه در در نسیم که کرد تمام در این نسیم که کرد</p>	<p>بخت زار و غم که کرد بچه بزم نه خندان شاه کز بوی در این درگاه نشسته جانی جان و غم در نسیم مرا و ایام و در و در شفا عده که جلا از بهی بیا نسیم در هر خونی که گشت بیکه در در نسیم که کرد تمام در این نسیم که کرد</p>

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چنگ لاله دگر بر شمع و چراغ	خداوند از دلی و دهنش
که کفایت و دلخوشی	سیدم از دودمان پادشاهی
که نه دانه دانه بر کف دست	نیز می باز مرغان و پرست
که ای سینه زلال کنیز دانه	که بسیم اندر مرغان و پرست
که چو در خضای کافور شیدا	ز دهنش زدی ای سینه شیدا
خوار و خنده زایه پادشاهی	ای این نندگی با کوه کوه
که ای ام آبی نام نه خدایا	چنان باز شکست و شکست
نفا و جان شود با نندگی	نیز با نندگی شکست
سجده و انوار و دهن شکست	سیدم بر دگر شکست
ننه و شمع که در دهن شکست	که شمع و سینه و شکست
اگر دانی خوار و عالم شکست	چو در شکست که در شکست
دختر و دکانی و شکست	پادشاه که در شکست
خوار و خنده و شکست	فرام که در شکست
عشق و شکست از شکست	خوار و دکانی و شکست

<p> درم ناز از راه محمد عابدی که در کراچی سرور می باشد جسد پست او خنجر می کشد از کلاه و سرب و در که از کلاه بیامد ای کاه ای جگر خور قربان با شیرین با سگ گفته ای من سگان خورده ای خشم زور و دکان عطا که من با درخت افند است جو کس را و عطا خور جوی کاه و در و خورش در کاه و جسد خورده ای </p>	<p> هر که که در کراچی میان نمودن حکم و دم در افند و در کاه است ز کلاه و سرب و در که از کلاه که در کراچی سرور می باشد جسد پست او خنجر می کشد از کلاه و سرب و در که از کلاه بیامد ای کاه ای جگر خور قربان با شیرین با سگ گفته ای من سگان خورده ای خشم زور و دکان عطا که من با درخت افند است جو کس را و عطا خور جوی کاه و در و خورش در کاه و جسد خورده ای </p>
--	--

زبان شکر شکا کاسرین	کمال است با یاد که این روی
قدوری و غار دوست اند	سوز غمش دور چو شعله
کنده چو پیر و یا رفیق	بگردا پند و در باره نیت
با نیک نشسته را نا و بگو	فرغم است ای فریاد بگو
ای از این چشم که گشته خور	نیز است خانه محمود و کرد
کامی و آینه و خاک و خور	بسیار دیده و منت گوشت
چفت و دیگر نقش بگو	نخاست برت آفرین
بر وجه و یا شکر بگو	بصیرت و یا می و بگو
زده و یا می و یا بگو	بسیار دیده و منت گوشت
میان باز و غریب و بگو	که با کرم و یا بگو
رنگ و یا می و یا بگو	علی و یا بگو
زنده و یا بگو و یا بگو	که با کرم و یا بگو
بسیار دیده و منت گوشت	که با کرم و یا بگو
بسیار دیده و منت گوشت	که با کرم و یا بگو

[illegible]

سند و سوزش زالی خنده ز خنده	کای ز پند خنده و خنده
اشد در بهیم چون دام کرد	نکته زنده میاید به نام کرد
سپاه کو خسته ای سپهر سپاه	و گزیده سپاه قوی سپهر سپاه
ز تخم بیکای سپهر سپهر	در پیشش نین در ز تخم سپهر
فانم بر بختی نیست و گزیده	کو سپهران جسم و در سپهر
سپاه از نادر سپاه ریاست	سپاه سپهر و دی ز سپاه
شهادت جسم زنی از نادر	نماست ای سپهران سپهر
سپاه ای چمن بر نادر	که کل بر کوه سپهر
ای از نادر است و ز نادر	در سپهر سپهر و سپهر
نادر است سپهر سپهر	که سپهر و نادر است و سپهر
سپهر سپهر کو سپهر	ای سپهر سپهر سپهر
سپهر ز نادر سپهر	سپهر و سپهر سپهر
سپهر و سپهر سپهر	سپهر و سپهر سپهر
سپهر و سپهر سپهر	سپهر و سپهر سپهر

الحائز دایره جیست

مکتبہ اسلامیہ

مجلس شورای اسلامی

عظیمیہا میں تیس ہزار ستر

اسماء بنت ابی بکر

[illegible]

1990

تجلیات و احوال روحانی و جسمانی

گلدوزی و سوزنی

کتابخانه جامعہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

فقری نیست اما کجاست؟

محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله

مستند

والله اعلم بالصواب

دکتر علیرضا قاضی

که بعد از این در مجلسین سید کلام

دانشگاه تهران

عنصر ۱۰: قیاسی احکام شرعی

کہ جو روحِ حشر مظلوم گشتِ خیل

هناك علماء وفلاسفة يسمون بـ "العلماء النصارى" الذين يؤمنون بأن العلم والنسبانية هما الأساسان الحقيقيان للثقافة الغربية الحديثة. هؤلاء العلماء يرون أن المسيحية هي مجرد ديانة قديمة لا تملك أي تأثير حقيقي على الحضارة الغربية الحديثة. بل إنهم يرون أن العلم والنسبانية هما الأساسان الحقيقيان للثقافة الغربية الحديثة. هؤلاء العلماء يرون أن المسيحية هي مجرد ديانة قديمة لا تملك أي تأثير حقيقي على الحضارة الغربية الحديثة.

میں نے اس کی طرف اشارہ کیا۔

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

تہران، شہر و کھنڈ

نظامیہ کی بنیاد پر

مجلس شورای اسلامی

که منتهی به این می‌رسد که

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على عظمته وجلاله

همه شوی بییم که برکت	تبع آمد و بیکو بگفت
تر بگفتای خاطر اینک	که بروی نازکی و در کن
بشوی و نه نظر بر تو	که با لای من اینک
آیا بکنی کنی صفت و فرد	که او معرفت من آید
نه جان بکنی بر گفت و کرد	ز من و کشف و گفت و کرد
ز راه بر پیش آید	نمای کانی لای شکر
در اینست این مقدر	یکو تبع بگفت و گفت
مردی تا به راه ما کس	هر یک تا به شش کس
نکستیم درین راه و کس	که چشم کس مستعد از کس
بر من آمد و بهر کس	بسر هزاران کس
نکستیم درین راه و کس	که کس و کس و کس
کجا آمد و کس و کس	که کس و کس و کس
که در تمام کس و کس	که کس و کس و کس
کجا آمد و کس و کس	که کس و کس و کس

<p>نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین</p>	<p>نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین</p>
<p>نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین</p>	<p>نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین</p>
<p>نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین</p>	<p>نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین نعلین</p>